۲ انشا در مورد نامه ای به خدا

انشای اول

خدای خوب من سلام:

بارالها گاهی احساس میکنم که مرا فراموش کرده ای حس میکنم که صدایم به آسمانت نمیرسد دوست دارم فریاد بزنم اما غافل از اینکه درست در همان لحظه که من چنین احساسی دارم تو به من نزدیکتر هستی ـ تو برای من نشانه ای فرستاده ای تا به من یادآوری کنی که مرا فراموش نکرده ای اما من به جای آنکه خوشحال شوم وبیشتر از پیش شکر تو را به جای آورم غمگین شده و نقاط ناامیدی درون من بیشتر وبیشتر می شود تا آنجا که به سوی بندگانت می روم واز آن ها یاری می طلبم وپس از اینکه از آنها نیز ناامید گشتم تو خود دوباره چراغ امیدی را در دلم روشن میسازی ومن نیز به سوی تو می آیم ـ تو در تمام این لحظات شاهد اعمال من هستی وضعف مرا در ایمان می بینی

افسوس که ما چون تو بزرگی را هنوز نشناخته ایم...

ای کاش قبل از ناشکری به حکمت کار پی می بردیم...

ای کاش در طوفان حوادث این نکته را از یاد نبریم که میگویند:

خدا گر زحکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

به راستی که لایق پرستش و دوست داشتنی.

ای دهنده بی منت از تو سلامتی ـ عاقبت بخیری وعشق و محبت به خودت را برای خودم ودوستانم خواستارم.

از تو میخواهم صبری همچون ایوب به من عطا کنی تا بتوانم مشکلات زندگی را صبورانه پشت سر بگذارم اما ظرفیت آن را هم به من بده.

خدایا لحظه ای مرا به خودم وامگذار.

ظهور یگانه منجی عالم بشریت حضرت مهدی(عج)را نزدیک بگردان.

به ما چشمی بینا و گوشی شنوا ده تا بتوانم نعمت هایت را ببینم و سخن حق را بشنوم.

من ودوستانم را در سایه محبت و عطوفت خود قرار ده.

آمین

با عشق بنده ات مرضیه از روی زمین

انشای دوم

سلام خدا جون

قبل ترها بیشتر مزاحمت میشدم نه اینکه دست خالی تر بودم شاید برا این بود که خیلی بیشتر دلم براتون تنگ میشد ولی الان شدم یه بنده مفت خور که حتی تشکر هم درست و حسابی بلد نیست.

چند وقت بود احساس پوچی خیلی شدیدی داشتم با هیچ موضوعی شاد نمیشدم و از هیچی خیلی ناراحت نه خدا خوشحال نمیشدم ولی همش ناراحت بودم از اینکه به دیگران بیشتر از من میدادی خیلی حسودی میکردم مثل بچه هایی که باباشون بینشون فرق میذاره و اونا حتی شکایتشون رو نمیدونن به کی ببرن.

حس خوبی نبود بخصوص که همه اینا باعث میشد تو انجام فرایض ام سهل انگار بشم, نمازها میموند برا آخر وقت خودش هم خیلی سریع و بی کیفیت.

خیلی راحت سر موضوع های پیش پا افتاده با خانوادام درگیر میشدم نه اینکه کار به دعوا و کتک برسه ولی در جواب دادن کم نمی آوردم) ▪راستش ته دلم یه لذتی هم از جواب دادن میبردم(

دوست نداشتم توی هیچ مراسم و مجلسی شرکت کنم و کسی رو ببینم.

بیچاره همسرام که بشتر از همه اذیت میشد هر چند کار چندانی هم برای بهبود من انجام نداد.

خودم از دست خودم حسابی عصبانی میشدم حتی یکبار نشستم و کلی هم گریه کردم.

خیلی سعی کردم با یه مشاور ای روانشناسی چیزی مشورت کنم ولی چی میگفتم.

یکبار نشستم و تمام اتفاقها رو برای خودم مرور کردم من قبلا خدا جون رو داشتم و خدا جبران تمام نداشته هام بود ولی حالا من شما بزرگ خودم خدام رو گم کرده بودم

خدایی که به خاطرش میشد هیچ اشتباهی نکرد.

من به خاطر خدا جونم نماز میخوندم وقتی خدایی وجود نداشته باشه نماز معنی نداره.

من به خاطر شما احترام میزاشتم بدون اینکه توقع احترام داشته باشم.

صله رحم حتی با اونهایی که در حقت خوبی نکردن به خاطر خداست.

و...

ممنون خدا که پیدا شدی و من رو خوب کردی